

یادش به خیر مادرم

در گنج اندیشی، سوگواره‌ها و مادرانه‌های شعر پارسی

به کوشش
وحید حسینی عطار / خلیل حسینی عطار

انتشارات شمشاد



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

حسینی عطار، وحید، ۱۳۵۴ -

بادش به خیر مادرم: مرگ اندیشی، سوگواره ها، مدرانه های شعر
پارسی / به کوشش وحید حسینی عطار، خلد حسینی عطار
مشهد: شمشاد، ۱۳۹۶.

۲۸۳ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م
۹۷۸-۶۰۰-۸۳۹۲-۱۴-۹

فیفا

مرگ اندیشی، سوگواره ها و مدرانه های شعر پارسی.
شعر فارسی - مجموعه ها

Persian Poetry - Collections

مرگ در ادبیات

Death in literature

حسینی، سیدخلیل، ۱۳۴۱ -

۱۳۹۶ ح ۴/م ۵۲، PIR۴۰۵۲

۸۱۶/۰۰۸۳۵۴۸

۵۰۴۲۶۴۲

سرشناسه

عنوان و نام پدیدآور

مشخصات ناشر

مشخصات ظاهری

شابک

وضعیت فهرست نویسی

عنوان دیگر

موضوع

موضوع

موضوع

موضوع

شناسه افزوده

رده بندی کنگره

رده بندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی

یادش بخیر مادرم

مرگ اندیشه سوگواره‌ها و مادرانه‌های شعر پارسی
وحید حسینی عطار / خلیل مینی عطار
سر ویراستار و مدیر هنری: ششاد
صفحه‌آرایی و طراحی: مواد ا.م
ناظر چاپ: علی موسوی فرد
چاپ اول، ۱۳۹۶
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۳۹۲-۱۴-۹
حق هرگونه چاپ و انتشار محفوظ است.
۳۲۰,۰۰۰ ریال

نشر شمشاد | مشهد، میدان تقی‌آباد، ابتدای خیابان دانشگاه،
کتاب آبان، ۰۵۱.۳۸۴۳۳۱۵۷
@ abanbook_store
تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، کوی فاتحی رادیان
پلاک ۳، واحد ۱۰، انتشارات آبان | ۰۲۱ - ۶۶۴۰۱۶۴۳



فهرست

۱۳	یادداشت
۱۷	- مقدمه
۱۹	لحظه دیدار سوسن شریعتی
۲۳	م؟ اندیشی و سوگواریها
۲۵	شو تا قیامت آیند، زاری کن! رودک
۲۶	فرجاءار رودک
۲۷	مهربان جهان، مهربان دنیا رودکی
۲۸	پایان عمر کسایى مروزی
۳۰	مرگ فرزند حکیم ابوالقاسم فردوسی
۳۲	تند بادی از کنج حکیم ابوالقاسم فردوسی
۳۴	دروگر جهان حکیم ابوالقاسم فردوسی
۳۵	تک بیت ها حکیم ابوالقاسم فردوسی
۳۶	فرجام زندگی منسوب به ابن سینا
۳۷	روزی که چراغ عمر خاموش شود ابوسعید ابوالخیر
۴۰	در آخر خاک راهی بابا طاهر
۴۱	از عمر شیبی گذشت و توبی خبری حکیم عمر خیام
۴۴	ملک الموت مرگ باشد عشق سنایی غزنوی
۴۵	دل منه بر فروغ هر برقی سنایی غزنوی
۴۹	جان شود زنده چون بمیرد تن

سنایی غزنوی	
۵۲	سپیل خون از جگر آرید
خاقانی شروانی	
۵۷	بس وفا پرورد یاری داشتیم
خاقانی شروانی	
۵۹	هان ای کس بی کسان
نظامی گنجوی	
۶۸	باد خزان
نظامی گنجوی	
۷۴	جواب گورکن
شیخ فریدالدین عطار نیشابوری	
۷۵	سقراط و مرگ
شیخ فریدالدین عطار نیشابوری	
۷۶	آنکه در شهر تن ماندی اسیر
شیخ فریدالدین عطار نیشابوری	
۷۸	آه رفیق دریغ از آمدن
شیخ فریدالدین عطار نیشابوری	
۷۹	من خواهم که جز بادی به دست
شیخ فریدالدین عطار نیشابوری	
۸۰	نیست درمان مرگ را
شیخ فریدالدین عطار نیشابوری	
۸۱	کار عالم زادن است و مردن
شیخ فریدالدین عطار نیشابوری	
۸۷	رسول مرگ
کمال الدین اسماعیل اصفهانی	
۹۱	دریغا که پژمرده شد ناگهانی
کمال الدین اسماعیل اصفهانی	
۹۵	ز کار آخرت
کمال الدین اسماعیل اصفهانی	
۹۷	به روز مرگ
مولانا جلال الدین محمد بلخی	
۹۸	رو سربسته به بالین
مولانا جلال الدین محمد بلخی	
۹۹	نام تو از دفتر گفتن سترد
مولانا جلال الدین محمد بلخی	
۱۰۰	ما شدیم از دست
مولانا جلال الدین محمد بلخی	
۱۰۲	افسانه نیک شو
باباافضل کاشانی	
۱۰۳	دریغا که بی ما بسی روزگار

۱۰۴		شیخ مصلح الدین سعدی گذشتیم بر خاک بسیار کس
۱۰۵		شیخ مصلح الدین سعدی فرجام زندگی
۱۰۹		شیخ مصلح الدین سعدی قره العین من آن میوه دل یادش باد
۱۱۰		خواجه شمس الدین محمد حافظ لوح سنگین
۱۱۱		خواجه شمس الدین محمد حافظ بیا ر شو که خواب عدم در پی است
۱۱۳		خواجه شمس الدین محمد حافظ فرصت عم
۱۱۴		خواجه شمس الدین محمد حافظ مادر رفت و پدرش در نشدی؟
۱۱۷		اوحدی آب اجل که هستن گلو گیر خا
۱۱۹		سیف فرغانی چرا تو جامه نکردی سیاه
۱۲۲		محتشم کاشانی به انگشت عصا
۱۲۳		بیدل دهلوی سرامد روزگار این فقیری
۱۲۴		محمد اقبال لاهوری و ا رهان این قوم را از ترس مرگ
۱۲۸		محمد اقبال لاهوری جان ز مهجوری بنالد در بدن
۱۳۰		محمد اقبال لاهوری تنهایی
۱۳۱		محمد اقبال لاهوری از داغ غمت
۱۳۲		حاج میرزا حبیب خراسانی بنشینید بر این خاک دمی
۱۳۴		ایرج میرزا لباس مرگ
۱۳۵		عارف قزوینی به مرگ زنده شدن هم حکایتی است
۱۳۶		استاد محمد حسین شهریار نو کرد ماتم یاران رفته را
۱۳۷		استاد محمد حسین شهریار کاش مرگ جوانان نبودی

۱۳۸	استاد محمد حسین شهریار
۱۴۱	از غوان ه.ا. سایه (هوشنگ ابتهاج)
۱۴۶	روزمگارا قصد ایمانم مکن! ه.ا. سایه (هوشنگ ابتهاج)
۱۴۷	پایان شب سخن سرایی استاد جلال الدین همایی
۱۴۹	تو نیستی که بیستی فریدون مشیری
۱۵۰	ای وای شهریار فریدون مشیری
۱۵۱	داس مرگ فریدون مشیری
۱۵۳	می خواهم بمیرم فریدون مشیری
۱۵۴	ش از من صد هزار سال فریدون مشیری
۱۵۵	روز ده دم خبر از مردن یاری فریدون توللی
۱۵۶	ای داد! چرا بر غم از زمان گرفت فریدون توللی
۱۵۸	به باغ غم زده فریدون توللی
۱۵۹	یاد بعضی نفرات نیما یوشیج
۱۶۰	آن فرو ریخته گل های پریشان محمد رضا شفیعی کدکنی (م. سرشک)
۱۶۱	سوگواران تو محمد رضا شفیعی کدکنی
۱۶۲	ای دوست وقت خفتن و خاموشی ات نبود دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی
۱۶۳	مرگ بری ها محمد رضا شفیعی کدکنی
۱۶۴	مرگ او محمد رضا شفیعی کدکنی
۱۶۶	سلام و تسلیت محمد رضا شفیعی کدکنی
۱۶۷	ای نمی دانم که محمد رضا شفیعی کدکنی
	دون دون

۱۶۸	محمد رضا شفیعی کدکنی در سوگت ای درخت تناور
۱۶۹	محمد رضا شفیعی کدکنی وای بر احوال برگ بی درخت
۱۷۰	محمد رضا شفیعی کدکنی در ماتم تو روح بیاریم
۱۷۱	محمد رضا شفیعی کدکنی مرگ من روزی فرا خواهد رسید
۱۷۳	فروغ فرخ زاد به انتظار تصویر تو
۱۷۵	احمد شاملو هرگز از من سراسیده ام
۱۷۶	احمد شاملو هم چرخ مرگ
۱۷۷	احمد شاملو من مرگ را زبیه ام
۱۸۰	احمد شاملو ما بی چرا زندگانیم
۱۸۱	احمد شاملو بیتوته
۱۸۳	احمد شاملو دریا به جرعه یی که تواز چاه خورده ای حسادت می کند
۱۸۴	احمد شاملو نترسیم از مرگ
۱۸۵	سهراب سپهری ناگهان چه قدر زود دیر می شود
۱۸۶	قیصر امین پور روز مبادا
۱۸۷	قیصر امین پور مرگ
۱۸۹	قیصر امین پور مگر چه گفت به گوش درخت باد خزان
۱۹۱	علی موسوی گرمارودی به رود زمزمه گر گوش کن
۱۹۲	حمید مصدق راز نهفته
۱۹۳	محسن مبین دوست سجیل
۱۹۴	سید علی صالحی یک سوال ساده از ابوسعید ابوالخیر

۱۹۵	سید علی صالحی عطر دان خالی
۱۹۶	سیاوش کسرایی تاریک همچو گور
۱۹۷	سیاوش کسرایی یار سیه پوش
۱۹۸	سیاوش کسرایی خوشا از عشق مردن
۲۰۰	حسین منزوی بهار رفت و تو رفتی و هر چه بود، گذشت
۲۰۱	ایرج دهقان تاریخ مرگ
۲۰۲	فتح تمیمی آن که مرگ را
۲۰۵	منوچهر آتشی هر چه می تواند مرگ
۲۰۶	غلام ضابری این همه مرگ
۲۰۷	احمد رضا حبی آن تناور درخت خسته کیست
۲۰۸	حکیم لادری دلماں به بی کسی ماند
۲۰۹	حکیم لادری مادرانه ها
۲۱۱	از بی پدر نشان مادر؟ خاقانی شروانی
۲۱۲	هست فردوس برین چهره ی مام ملک الشعراء بهار
۲۱۴	لطف حق پروین اعتصامی
۲۱۹	مادرم، در آخرین روزهای زندگی مهدی حمیدی شیرازی
۲۲۱	ای وای مادرم استاد محمد حسین شهریار
۲۲۷	راز آن حدیث استاد محمد حسین شهریار
۲۲۸	ای خداوند من ای مادر من محمد حسین علی آبادی

۲۳۰	لذت یک لحظه مادر داشتن
	فریدون مشیری
۲۳۱	در آینه‌ی اشک
	فریدون مشیری
۲۳۳	معبود من ای مادر محبوب گرامی
	مهدی اخوان ثالث
۲۳۵	پناه
	علی موسوی گرمارودی
۲۳۷	بخشش می که نازل خواهد شد
	زرغ فرخزاد
۲۳۸	مفرت خجسته مادر
	حسین
۲۳۹	مادر
	عبد جبار کاتبی
۲۴۰	پنجره
	حمید مصدق
۲۴۱	یادش به خیر مادر
	احمد شاملو
۲۴۲	چشمه ساری در دل
	احمد شاملو
۲۴۳	اشک رازی ست
	احمد شاملو
۲۴۵	اگر داغ رسم قدیم شقایق نبود
	قیصر امین پور
۲۴۷	مریم همیشه مادر
	محسن مبین دوست
۲۴۸	و اما تو ای مادر
	حسین پناهی
۴۹	سوگند
	حسین پناهی
۲۵۰	ما بی توفیقیر شده ایم
	رسول یونان

- پیوست یک: پیام‌ها ۲۵۱

- پیوست دو: عکس‌ها ۲۷۷

- کتاب شناسی ۲۸۳

«مرگ من زمین یک مشت خاک را از دست خواهد داد.»
 آخرین بار مایی ده مرگ فکر کرده‌ام باید همان اولین بارهای مواجهه
 با او در این جوانی بوده باشد. یک دوره چهار پنج ساله. مثلاً از شانزده
 سالگی بگیر تا دستمالی. از یک ۲۹ خرداد در شهری بندری شروع
 شد، در هفده سالگی خواندن «طاعون» کامو شد دهره، با مرگ و
 - میر هم نسلی هابیم با سید میر و سوسه تا حدی که تاخود اتا فک
 غسالخانه هم به دنبالش رفت. مرگ که بر تخت دیدم، دیگر مرگ هم
 از چشمم افتاد تا همین امروز. ... می‌یرند سیمون دو بوار هم که
 دیگر همان نیمچه هوس جاودانگی را از سرم انداخت: «چه خوب! همه
 می‌میرند». تا قبل از اینکه چشمم به مرده بیفتد، مرگ، برای خودش شانی
 داشت. در فراخوانش شکوهی بود و در استقبالش ساعتی. هی خیز
 بر می‌داشت که بترساند، هی خیز بر میداشتی به سش نه گمان نکند
 ترسیده ای. ترسناک بود و جذاب و پر جبروت و مدام در حال تبری
 و جان جوان ما را به پیش خود می‌خواند. آنقدر بیخ گوش بود نه هان
 هجده سالگی وصیت هم کردم: «من... فرزندان... وصیت می‌سم...» و
 طی آیین و مناسکی گذاشتم در پاکتی و در کشویی که اگر صبح زدم و
 شب برنگشتم در دسترس باشد. یک جوان هجده ساله چه چیز برای
 وصیت کردن دارد؟ نه مالی و اموالی و نه اولادی. همه زیبایی جوانی
 در همین یک لا قبایی بود و تنها دارایی اش البته جوانی. در هیئت یک
 ماتادور، همین جوانی را می‌کرد شنلی قرمز و مدام می‌گرفت در برابر
 گاو وحشی مرگ تا او را بکشاند وسط میدان. شاخ و شانه کشیدن برای
 تقدیر فقط از جوانی بر می‌آید. هیچ دلیلی برای مردن نبود، اما خود را
 در دو قدمی آن دیدن، جوان را یک سر و گردن بزرگ‌تر می‌کرد. سراسر

قدرت بود و سینه ستر و اندام برانگیخته. نه غمبار بود، نه افسرده. مرگ در آن زمان جسارت شفافیت داشت.

امروز اما دیگر ماجرای ماتادور و گاو وحشی اش یک خاطره است. تازه تماشاچی ای هم نمانده است. کاش می شد مثل همان ایام جوانی لحظه دیدار را خودت انتخاب کنی. خودت هم که انتخاب نکنی، مرگ نیز همچون عشق، باید صاعقه وار باشد. ناگهان و غیر قابل پیش بینی. با فلک گیرت کند. اما امروز مرگ دیگر آن جسور شفاف نیست، لش است. و دزدی رآب زیرکاه. به جای اینکه چشم در چشم تو رو برویت درآید، زیر ریرکی می آید جلو و با چراغ خاموش، نرم می خزد زیر پوست و دای گوشت. استخوانت و در پناه-پسقله ای لانه می کند تا وقتی که از سر به یم آزادش خبرت کند: «قرارمان شش ماه دیگر.» بعد از آن همه قلدری. نه زنا. مرگ خلاف شأن است. با این همه در این قرار ملاقات با مرگ هم تران مغرور ماند، گیرم خاموش. می توان جور دیگری اقتدار را نشان داد. افتداری آرام. مثل آن قوم روستایی من که یکی دو سال قبل از مرگش. جای اخریده بود و هر هفته بر سر مزار خود می رفت. فاتحه-اخلاسی و آری گلی و نهالی تا هفته بعد. خوب برای همچنین آدمی، مرگ چه دارد که نه. با آن همه تخفیل را به کار می بندم تا این قرار ملاقات را برای فرشته-شدن مرگ بدل کنم به یک ناگهان. نباید بگذارم این شش ماه بشود سوهان روح. همین، تمه زنده ماندن را فرسوده کند. می خواهد مرا پریشان کند، عوامد دستپاچه شوم و خود را به آب و آتش بزنم؟ سر جایم می نشینم. دستاره ی همیشگی مشغول می شوم. به قرارهای صبحگاهی ام در میدان فرهنگ. و خواهم رفت و عصر تا ترافیک زیاد نشده راه را بر می گردم. نه به سحر خیزانم رفت، نه دست به کارهای خارق العاده می زنم. سرزمین های زادی را دیده ام. آنهایی را هم که ندیده ام دیگر دیدنشان فایده ای نخواهد داشت. وقت تنگ است و به جای اینکه افقی، زمان را در آفاق تلف کنم بهتر است عمودی نقب بزنم به انفس. در شش ماه کار زیادی نمی شود کرد. هرچه بوده ای کرده ای، همین است که هست. اگر چیز بیشتری بود خوب خود را تا به حال نشان داده بود. به چند نفر خاص نامه خواهم نوشت. دست خط و با ارسال پستی. از اجتماعات کناره خواهم گرفت که هنوز نرفته تبدیل شوم به حسرت! از این به بعد مرا

کمتر خواهند دید. ممکن است اورا قم را تصفیه کنم تا فقط چیزی از من به جا ماند که دانستنش مناسب است. شاید هم برعکس، نشانه‌هایی از خود بر جا بگذارم تا فرزندم را از لذت کشف و شهود رازهایم محروم نکرده باشم. به احتمال قوی یکی دو مقاله دیگر در باره شریعتی خواهم نوشت و ای بسا به قصد بر ملا کردن رازهای زندگی اش. مرگ، انسان را آزاده می‌کند. جا قبری خواهم خرید و ترجیحاً نه در بهشت زهرا. گرچه است و از این پول‌ها ندارم. بی مزاری البته صفای دیگری دارد. تا زنده‌ها به قبر عزیزانشان احتیاج دارند تا برایشان مسلم شود مرده از این همه خرج کنی تا زنده‌ها دیگر منتظرت نباشند و هر از چندی تو این ترانجک چاه بهستان و وسط سرمای زمستان بیایند سوره حمد بخوانند؟ سنت است دیگر.

قاعدتاً دیگر کار من مانده است. همه این کارها که گفتم شش ماه باقی مانده را به خود اختصاص دادم و حال مانده آن لحظه موعود. هرکاری از دستم بریاید می‌کنم تا لحظه ایست، سنگین باشد و پرطمثینه. نمی‌گذارم مرا پریشان ببیند و لذت بردن خدا را چه دیدی شاید اصلاً در یک نگاه پسندیدم و قراری شوم عاشقا. و آرام نباشد مرا به زور با خود برد.

وقت نیست. باید عجله کرد. دوباره وصیت می‌کنم: «من... فرزند... وصیت می‌کنم.» این بار اما هم اموال دارم و هم اموال را به اولادم می‌سپارم و در ذیلش توصیه‌هایی برای زندگی در بزرگ است و آزاده و خودگردان. احتیاجی به من نخواه داشت. من می‌خوب... اما عروسی اش چی؟ پس نوه هایم... یک دم دیو... می‌شه بیه؟ نمشه؟

سوسن شریعتی